

Analysis and deliberation of the mystery of self-knowledge in Kant's thought

Hamid Mohammadi Moghanloei¹  | Ali Fath Taheri² 

¹ Phd student of philosophy, Imam Khomeini International University. Email: hamid_nava@yahoo.com

² Professor of philosophy, Imam Khomeini International University. Email: fathtaheri@yahoo.com

Article Info

Article type:

Research Article

Article history:

Received: 8 February 2024

Received in revised form: 1 April 2024

Accepted: 7 August 2024

Published Online:

19 September 2024

Keywords:

Kant, inner sense, self, time, self-knowledge

ABSTRACT

The issue of self-knowledge, while ancient, has always been both challenging and paradoxical. In this paper, considering that the "self" is the central axis of Kant's thought in all three *Critiques*, we will attempt to analyze the mystery surrounding self-knowledge in Kant's philosophy. To this end, we will briefly examine the following points: (1) What is the difference between self-consciousness and knowledge of the "self"? (2) Awareness of something without having knowledge of it is one of the dilemmas of Kantian philosophy, and this becomes more pronounced when it comes to the "self." However, this mystery cannot be seen as a flaw in Kant's philosophy, as in the discourse on self-knowledge, the self is always a logical step behind itself. (3) Finally, despite Kant's claim that the thing-in-itself has no relation to time, we will explore the connection between the "self" as a thing-in-itself and time, which contributes to the mystery of the "self."

Cite this article: Mohammadi Moghanloei, H. & Fath Taheri, A. (2024). Analysis and deliberation of the mystery of self-knowledge in Kant's thought. *Shinakht*, 17(89/1), 181-199.
<http://doi.org/10.48308/kj.2024.234754.1224>



تحلیل و بررسی رازوارگی خودشناسی در اندیشه کانت

حمید محمدی مقالوبی^۱ | علی فتح طاهری^۲

^۱ دانشجوی دکتری دانشگاه بین المللی امام خمینی. رایانامه: hamid_nava@yahoo.com

^۲ استاد گروه فلسفه دانشگاه بین المللی امام خمینی (ره). رایانامه: fahhtaheri@yahoo.com

چکیده	اطلاعات مقاله
<p>مسئله خودشناسی یا شناخت خود اگرچه مسئله‌ای است کهن اما همواره چالش برانگیز و ناسازوار بوده است. از آنجاکه «خود» محور اصلی اندیشه کانت در هر سه نقد بوده است، در نوشتار حاضر تلاش خواهیم کرد که رازوارگی شناخت خود را در کانت بررسی کنیم. به همین منظور، می‌کوشیم به‌اجمال بررسی کنیم که (۱) خودآگاهی چه تفاوتی با شناخت «خود» دارد. (۲) آگاهی از چیزی که شناختی از آن نداریم یکی از تنگناهای فلسفه کانت است و در مورد «خود» این تنگنا اندکی بیشتر نمود دارد. اما این رازوارگی را ایراد کانت دانست، زیرا خود در بحث خودشناسی همواره یک قدم منطقی از خودش عقب است. (۳) و نهایت اینکه به‌رغم ادعای کانت مبنی بر اینکه شیء فی‌نفسه با زمان نسبتی ندارد، سعی خواهیم نمود که ارتباط «خود» به‌عنوان شیء فی‌نفسه را با زمان، که به رازوارگی «خود» می‌انجامد، بررسی کنیم.</p>	<p>نوع مقاله: مقاله پژوهشی تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۱۱/۱۹ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۳/۰۱/۱۳ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۵/۱۷ تاریخ انتشار: ۱۴۰۳/۰۶/۲۹</p> <p>کلیدواژه‌ها: کانت، ادراک نفسانی، خود، آگاهی، شناخت خود، زمان</p>

استناد: محمدی مقالوبی، حمید و فتح طاهری، علی؛ (۱۴۰۳) کانت، ادراک نفسانی، خود، آگاهی، شناخت خود، زمان. شناخت، ۱۷(۸۹/۱)، صص. ۱۸۱-۱۹۹

DOI: <http://doi.org/10.48308/kj.2024.234754.1224>



© نویسندگان

ناشر: دانشگاه شهید بهشتی

مقدمه

مبحث خودشناسی شاید قدمتی به درازای تاریخ داشته باشد و در تاریخ اندیشه نیز همواره بر شناخت «خود» تأکید شده است. اما در عصر جدید «خود» محور اندیشه و حتی جهان قرار گرفت و اهمیت دوچندان یافت. به‌ویژه از زمان دکارت به این سو «خود» یا «من» تبدیل شد به اصل اساسی معرفت. با این حال، «با کانت است که دعاوی فلسفی در خصوص "خود" ابعاد تازه و قابل توجه پیدا می‌کنند. خود نه تنها به کانون توجه بلکه به موضوع اصلی کل فلسفه بدل می‌شود» (سی سالمن، ۱۳۹۷: ۱۲). اساساً مسئله مدرنیته «من» به‌عنوان انسان است. من به جهان شکل می‌دهد یا جهان به من؟ من جزئی از جهان است یا تافته‌ای جداافتاده؟ من آزاد است یا تابع جهان علی و معلولی و... اما نکته قابل تأمل این است که در همه دوران‌ها شناخت «من» یا «خود» همواره سخت، چالش‌برانگیز و حتی ناسازوار بوده است.

اما «خود» که به موضوع اصلی فلسفه بدل شد، علاوه بر اینکه با مسائل خاصی همراه است، بر اندیشمندان پس از کانت نیز تأثیر فراوانی برجای نهاده است: از من مطلق فیثته تا بخش ناهشیار آگوی فروید. این ابهامات و رازوارگی در اندیشه کانت از اینجا نشئت می‌گیرند که از طرفی «خود» یا «من» اصل اساسی تمام فلسفه وی قرار می‌گیرد و از طرف دیگر این اصل اساسی به شیء فی‌نفسه‌ای غیرقابل نفوذ و غیرقابل شناخت تبدیل می‌گردد.

خودآگاهی و شناخت از خود

پرداختن به «خود» به‌طور مستقیم با آگاهی در ارتباط است و برای اینکه غامض بودن این مسئله را نشان داده باشیم، همین بس که حتی عصب‌شناسان و فیزیکیالیست‌های امروزی نیز مسئله آگاهی را مسئله‌ای سخت و دشوار قلمداد می‌کنند. همان‌طور که برخی از اندیشمندان عقیده دارند، شاید ما هرگز نتوانیم پرده از اسرار خودآگاهی برداریم. به‌گفته هوسرل، شاید آگاهی همانا آگاهی از چیزی متعالی از آگاهی است. اظهارنظرهای این چنینی بیانگر این نکته است که مسئله آگاهی و خود-آگاهی مسئله‌ای دشوار است. آگاه بودن سوژه از خود بیشتر به داده‌های تجربی می‌ماند که سوژه از آن اطلاع دارد، بدین معنا که «من» متأثر از جهان بیرونی است. اما خودآگاهی تجربه‌ای سوپرتکتیو است و اگرچه می‌توان گفت انسان خودآگاه است، اما سازوکار آن همچنان در پرده‌ای از ابهام قرار دارد. اما به نظر می‌رسد که شناخت از خود اندکی از آن هم دشوارتر باشد، زیرا هر چند سازوکار آگاهی همچنان برای ما روشن نیست، اما دست‌کم می‌دانیم که انسان خودآگاه است. اما آیا انسان از خود شناخت هم دارد؟ یعنی می‌تواند خودش را تعریف کند یا خیر؟ مسئله خودشناسی مورد اخیر است. به این معنا که وقتی سوژه‌ای می‌گوید «من»، آیا فقط به خودش آگاه است یا، علاوه بر آن، از «خود» شناخت هم دارد؟ دیوید هیوم معتقد بود که ما متمایز از ادراکاتمان تصویری از خود نداریم. یعنی من خودم را همواره با ادراکاتم می‌یابم و وقتی از خودم سخن می‌گویم هرگز چیزی جز ادراکاتم بر زبان جاری نمی‌شود. برخلاف او، کانت «خود» مستقل از ادراکات را انکار نکرد، اما شناخت آن را نیز امکان‌پذیر نمی‌دانست.

اما چگونه در مورد وجود چیزی سخن می‌گوییم که از آن هیچ شناختی نداریم؟ ما چگونه می‌توانیم به ابژه خودمان تبدیل شویم؟ وحدت ادراک نفسانی یا همان ذهن یکپارچه چیست؟ آیا خودآگاهی به خودشناسی منجر می‌گردد؟ و اگر این‌گونه نیست، این دو چه تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند؟ با همه محدودیت‌هایی که بر سر راه شناخت خود وجود دارد، چه چیزی سبب می‌گردد ما که فردی منحصر به فرد باشیم؟ اگر آگاهی از خود به شناخت از خود منجر نشود، چه اعتباری قائلیم برای سایر محتویات ذهن که بازنمایاننده عین‌اند؟ چگونه «من»ی که تمام افکار را به یکدیگر متصل می‌کند تهی است؟ در برخورد با وحدت ادراک نفسانی کانت که زیربنای تمام ادراک است، همواره پرسش‌های اخیر ذهن هر جست‌وجوگری را به تکاپو وامی‌دارد. در نوشتار حاضر مدعی نیستیم که به تک‌تک پرسش‌های مطرح‌شده پاسخ می‌دهیم، بلکه در پی آنیم که، با بررسی رازواری خودشناسی در اندیشه کانت، مقدمه‌ای تمهید کنیم برای بررسی دقیق‌تر این پرسش‌ها در آینده.

خودشناسی در کانت

اساساً انقلاب کپرنیکی کانت در راستای اهمیت «خود» شکل گرفت، جایی که قرار بود «من» به جهان شکل دهد. نقد عقل محض یک نظریه محوری واحد دارد: شناخت جهان ممکن است زیرا (اگو) یا خود استعلایی ساختار تمام تجربیات ما را تعیین می‌کند. در اندیشه کانت «خود» منشأ تجربه و شرط وجود جهان است (فراهم کردن صور محض شناخت، نه تولید جهان). کانت در نقد دوم معتقد است که «خود» نه تنها منشأ شناخت و مقولات بلکه منشأ اراده نیز هست و، در نتیجه، منشأ اخلاق نیز به شمار می‌رود. همه این موارد نشانگر اهمیت و جایگاه «خود» نزد کانت است.

اهمیت «خود» در مباحث کانت از آن جهت نمود دارد که تمام مراحل معرفت (یعنی شهود، ترکیب کثرات شهود و مقولات، شهود محض، شاکله‌مندی و در نتیجه ادراک) بر «من» استعلایی مبتنی است. یعنی هر چند «من» فی‌نفسه است و غیر قابل شناخت اما مقوم آگاهی و خودآگاهی است و این مسئله را دشوارتر می‌کند. این مبدأ شناخت ناشناختنی از آنجا نشئت می‌گیرد که ذهن انسان تمایلی طبیعی به یافتن مبادی طبیعی دارد، یعنی به دنبال مبدأ تفکر به‌عنوان نفس است.

اما ابتدا باید میان آگاهی ادراک محض و ادراک تجربی تمایز قائل شویم. زیرا آگاهی ادراک محض شرط هرگونه ادراک و شهود است اما ادراک تجربی حاصل شهود و مفاهیم است. البته من از نفس آگاهی قبلی ندارم، بلکه در آگاهی از متعلقات است که از وجود آن به‌عنوان زیربنای متحدکننده همه شروط معرفت آگاه می‌شوم.

شخص باید در قیاس با ابژه‌های بیرونی تجربه تفسیر شود، تا جایی که ویژگی‌های روان‌شناسانه

خاص فرد در آن تعبیه شده است. (Kraus, 2020: 2)

تفاوت کانت و هیوم نیز در همینجاست. هیوم خود را با متعلقاتش یک چیز واحد می‌دانست. بدین معنا که وقتی سخن از «من» یا «خود» به میان می‌آوریم، چیزی جز انطباعات و تصورات من نمی‌توانیم گفت، یعنی همان متعلقات

ادراک. اگر مانند هیوم بیندیشیم، نمی‌توانیم درباره خود سخن بگوییم زیرا خود همان انطباعاتی است که در حال ساخته شدن است و هیچ ثباتی ندارد تا ملازم تمام ادراکات ما شود. اما کانت میان «من» به عنوان متعلق ادراک و «من» به عنوان شرط ادراک تمایز صریحی قائل می‌شود.

«من» مورد نظر کانت، در بحث وحدت ادراک نفسانی که همان خود واقعی است (اما ناشناختنی)، با من تجربی از این جهت تفاوت دارد که همین خودآگاهی تجربی نیز از آن «من» است. یعنی این من استعلایی است که صاحب آن محتوای آگاهی است که من در این لحظه دارم. سخن گفتن از ادراک نفسانی محض یا من محض، سخن گفتن از یک فعل، یک فرایند یا یک چیز نیست، بلکه سخن گفتن از شرط منطقی بنیادداشتن مفاهیمی از قبیل حکم و گزاره و آگاهی است.

کثرت فقط در شهود داده می‌شود و این شهود از بازنمایی من (بسیط) متمایز است. پس اگر قرار است این کثرات به وحدت برسند و ادراک حاصل شود، باید در یک آگاهی واحد تصور شوند. به عبارت دیگر، اگر بگوییم کثرات شهود در یک وحدت ادراک نفسانی به وحدت نمی‌رسند، دچار تناقض می‌شویم.

بنابراین، من درباره کثرت بازنمایی‌هایی که در یک شهود به من داده شده‌اند به خود این همان [ام] آگاه هستم. (B/136)

کانت استدلال می‌کند که من به خود آگاهم در واقع گزاره‌ای تحلیلی است، زیرا من می‌توانم چنین بازنمایی داده شده را در یک آگاهی ترکیب کنم تا توانایی آن را داشته باشم که هویت آگاهی را در آن بازنمایی کنم. (Schulting, 2017: 144)

«من»ی که تمام ادراکات را به یکدیگر متصل می‌کند تھی است

«من» زیربنای افکار است اما، به گفته کانت، به مثابه بازنمایی به طور عام است که شناخت را ممکن می‌کند، یعنی من بسیطی که خالی از هر نوع محتواسست. در واقع، درباره آن حتی نمی‌توان گفت که مفهوم است بلکه خودآگاهی محضی است که با تمام مفاهیم ملازم است. حال، از طریق این من چیزی بازنمایی نمی‌شود جز سوژه‌ای استعلایی. تفکرات این سوژه صرفاً به وسیله تفکراتی بازشناسی می‌شود که محمولات آن هستند و درباره آن، جدا از آن‌ها، ما هرگز کمترین مفهومی نمی‌توانیم داشته باشیم (B/346).

کانت معتقد است که بازنمایی اگر قرار است تصور شود به ملازمت «من فکر می‌کنم» نیاز دارد. هر چند تنها راه برای دستیابی به شناخت «خود» این است که با آن به همان شیوه رفتار کنیم که با اشیای ناشناخته رفتار می‌کنیم. «من فکر می‌کنم» محمل تمام مفاهیم به طور عام است. البته خودش عنوان خاصی ندارد (B/399). همان‌گونه که پیداست «من فکر می‌کنم» نمی‌تواند حاصل بازنمایی مستقیم باشد زیرا

من فکر می‌کنم خود را از طریق مقولات نمی‌شناسد. (Schickler, 2016: 23)

باید در نظر داشت که بازنمود همواره هویت واحد ادراک نفسانی را پیش فرض می‌گیرد. یعنی خودآگاهی خودش مستلزم پیش فرض گرفتن وحدت ادراک است (A/117 و B/399).

خود را هرگز نمی‌توان به‌عنوان یک شیء شناخت زیرا همیشه در هرگونه شناختی (خود) مفروض است. (Schickler, 2016: 23)

به همین دلیل است که دنیس شولتینگ اشاره می‌کند که

نقدی که به کانت وارد می‌شود این است که اگر هویت خود ابتدا در تأمل در خود ثابت می‌شود و شناخت آن بی‌واسطه نیست، پس چگونه است که بازنمود هویت «خود» را پیش فرض می‌گیرد؟ (Schulding, 2017: 142)

به عبارت دیگر، چگونه ادراک نفسانی را در فرایند خودآگاهی و ادراک پیش فرض می‌گیریم، درحالی که هیچ‌گونه شناختی اعم از پیشینی و پسینی نسبت به آن نداریم؟

به‌طورکلی، خودآگاهی بازنمایی چیزی است که شرط وحدت است، درحالی که خودش بدون قید و شرط است. (Schickler, 2016: 23)

در ادامه به نقد شولتینگ خواهیم پرداخت.

«من» چه نوع ابژه‌ای برای خود هستم؟

ما از طریق حس درونی از خود آگاهی نداریم، اما از این‌همانی من در زمان‌های مختلف آگاهییم. هویت خودآگاهی مبتنی یک عمل ادراک اولیه بر است که کانت آن را ادراک استعلایی محض می‌نامد. «من فکر می‌کنم» یک ضرورت است و نسبتی واحد بین تمام بازنمایی‌هاست. یعنی شرط هر نوع بازنمایی است. مثلاً وقتی می‌خواهم در مورد خط بازنمایی داشته باشم باید آن را ترسیم کنم. ترسیم یعنی اینکه وحدت ادراک نفسانی باید مفروض گرفته شود. به‌گفته خود کانت،

بنابراین، فقط به این دلیل که من می‌توانم کثرتی از بازنمایی‌های داده‌شده را در یک آگاهی واحد در هم آمیزم، برایم ممکن است که این‌همانی آگاهی را در خود این بازنمایی‌ها بازنمایی کنم. یعنی وحدت تحلیلی ادراک نفسانی فقط برپایه پیش فرض نوعی وحدت ترکیبی ادراک نفسانی ممکن است. (B/135 و B/134)

پس کانت میان حس درونی یا همان ادراک تجربی و ادراک استعلایی تمایز قائل می‌شود، چیزی که در روان‌شناسی تجربی مرسوم نیست. زیرا «خود تجربی» همان نمودارشدن خود به خویش است. اما خود استعلایی خودی است که کانت می‌گوید از آن هیچ شناختی نداریم (B/158).

تمام تجربه درونی من حکمی است که در آن محمول، تجربی است و موضوع، من است.
(Kraus, 2020: 7)

بنابراین،

تنها گزینه کانت این است که بگوید من فکر می‌کنم نمایشی از یک x ناشناخته است.
(Schickler, 2016: 25)

شولتینگ اشاره می‌کند که کانت از ادراک نفسانی‌ای صحبت می‌کند که تهی است و هیچ محتوایی ندارد. یعنی در هر حکمی، من نه شهود است نه مفهوم و اصلاً تعیین یک شیء نیست بلکه تنها یک عمل است (Schulzing, 2017: 78). شاید به دلیل تهی بودن اصل اساسی شناخت (یا خود) است که برخی بیان می‌کنند

تمام فلسفه کانت، با همه متانت و عقل‌گرایی ظاهری‌اش، در محاصره پرسش‌ها و اضطراب‌های اساسی وجودی است. (Murchadha, 2022: 153)

چگونه «خود» به جهان شکل می‌دهد در حالی که خودش تهی است؟ پرسش‌های وجودی یا اگزیستانسیال بر چنین مغاکی ناظر است که در پایه‌ای‌ترین اصل کانت نهفته است.

آیا خودآگاهی باعث خودشناسی می‌شود؟

رودل^۱ معتقد است که میان خودآگاهی و شناخت خود رابطه‌ای برقرار است اما نه به این معنا که آگاهی از خود به شناخت خود منجر شود.

بنابراین، چون آن شکلی از دانش که مرتبط با ضمیر اول شخص است شکلی از شناخت اعمال تفکر است، رودل دو نوع از تفکر را از هم جدا می‌کند: عمل و باور. تفکر عملی مربوط است به اینکه من می‌دانم در حال انجام کاری هستم، در حالی که دانستن آن یک عمل خودآگاهی است، اما تفکر نظری به روشی مربوط می‌شود که من بدانم چیزی را باور می‌کنم. (Forgione, 2019: 3)

¹ Sebastian Rödl

به این معنا که روشی است که من می‌دانم چیزی را باور دارم و خودآگاهی و تفکر دو روی یک سکه هستند. زیرا خودآگاهی برای درک فعالیت تفکر ضروری است. اما باید در نظر داشت که خودآگاهی به آگاهی از چیزهای دیگر مربوط نمی‌شود. در اینجا «خود» ابژه نیست. زیرا برخی گمان می‌کنند که «من فکر می‌کنم» کانت نوعی درون‌نگری روان‌شناسانه است. اما به هیچ‌روی چنین تفسیری نمی‌تواند درست باشد. پس خودآگاهی در کانت به معنای خودشناسی نیست. زیرا خودآگاهی یا وحدت ادراک نفسانی هرچند شرط آگاهی است، اما به خودی خود شناخت از خود محسوب نمی‌شود. بنابراین، «خود» یا «من» در کانت فقط سوژه‌ای است که شیء فی نفسه است نه یک جوهر.

کانت در دنیای امروز اولین کسی است که می‌فهمد، براساس محتوای پدیداری که در تجربه وجود یا ادای لفظ «من» یافت می‌شود، می‌توان نشان داد که فرضیه‌های کلاسیک درباره نفس که از خصوصیات جوهریت، بساطت و تشخص استنتاج می‌شده بدون توجیه هستند. (کاکلمنز،

(۱۳۷۱: ۱۴۹)

درواقع مشکلی سنتی در میان است و آن این است که چگونه می‌توان معین کرد که یک سوژه در لحظه‌ای خاص و معین چه احساس و تفکری دارد. برخی گمان می‌کنند که افراد (از طریق افکار) به خود دسترسی دارند اما برخی دیگر معتقدند که چنین دسترسی‌ای وجود ندارد. گرتر خودشناسی را از سه جنبه خاص بررسی می‌کند. (۱) می‌توان خودشناسی را، از منظر معرفتی، معرفت مطمئن دانست. (۲) خودشناسی می‌تواند بر روش معرفتی منحصر به فرد بنا شود. (۳) خودشناسی را می‌توان به لحاظ معرفت‌شناسانه نوعی معرفت خاص قلمداد کرد. باین همه، آنچه در مورد خودشناسی بارز است این است که معرفت‌شناسانه نیست. به عقیده گرتر، آنچه در خودشناسی اساسی است غیر معرفتی است (Forgione, 2019: 8-9).

پس ما از طریق حس بیرونی به دریافت حسی می‌رسیم و با حس درونی آن را بازمی‌یابیم. اما آگاهی درونی یک آگاهی غیرعلی و معلولی است. وحدت ادراک نفسانی حامل مقولاتی است که بر کثرات شهود اطلاق می‌شوند، درحالی که حس درونی صور محض شهودات را در خود دارد. به همین دلیل، برخی به اشتباه وحدت ادراک نفسانی و حس درونی را یکسان می‌پندارند و به تبع آن بر این عقیده‌اند که آگاهی از خود (حس درونی) باید به شناخت از خود منجر شود. درحالی که از نگاه کانت این دو اصلاً یکسان نیستند. درواقع، حس درونی به سمت ذهن خود شخص هدایت می‌شود. بروک با استناد به بند B/68 معتقد است که وقتی فردی با افعال شناختی و ادراکی از خودش آگاه می‌شود، خویشتن را به عنوان امری خودجوش، عاقل، خودقانون‌گذار، آزاد و، درواقع، به عنوان فاعل افعال می‌یابد، و چنین نیست که خود را فقط امری منفعل برای محتوای بازنمایی‌ها بداند. در نتیجه، «من» را می‌توان هم یک شیء در نظر گرفت و هم اول شخصی که ناظر بر خود است. بنابراین، دو نوع دیدگاه در مورد من به عنوان اول شخص وجود دارد. بیکر خاطر نشان می‌کند که دیدگاه اول شخص ابتدایی شامل بیشتر جانداران و نوزادان است و دیدگاه دوم دیدگاه اول شخص قوی است. دیدگاه دوم را موجودی استفاده می‌کند که زبان دارد یعنی خود را به صورت خود تصور می‌کند. به این معنا که خود را

تمایز از دیگر موجودات می‌یابد. دیدگاه اول‌شخص ابتدایی فقط می‌تواند از وجودش آگاه باشد اما دیدگاه دوم بر تمایز تأکید می‌کند، یعنی می‌تواند به‌عنوان اول‌شخص به خود ارجاع دهد (Forgione, 2019: 12) اما اینکه این ارجاع به خود تا چه اندازه می‌تواند به شناخت از «خود» منجر شود بازهم در اندیشه کانت به معنایی غیرقابل‌حل می‌ماند.

هورستمان اشاره می‌کند که وقتی در اندیشه کانت از «من» سخن می‌گوییم، یک «من» زیرلایه وجود دارد که گویی به من به‌عنوان یک شیء اشاره دارد، حتی اگر قابل‌شناخت نباشد. هورستمان و همین‌طور ملنیک معتقدند که «من فکر می‌کنم» بیشتر یک عمل است (Forgione, 2019: 51). من می‌توانم بگویم من هستم، فکر می‌کنم و عمل می‌کنم (B/94). اما من محمول هیچ‌چیز قرار نمی‌گیرد.

کانت معتقد است که سوژه متفکر فقط می‌تواند بداند که خود موضوع منطقی دائمی تفکر است (A/350). موضوع منطقی دائمی تفکر یعنی چیزی که نمی‌تواند برای چیز دیگری محمول واقع گردد. اما همچنان معمای شناخت پابرجاست. بدین معنا که من نمی‌توانم از خود تعریف حداقلی داشته باشم. امریک معتقد است که حتی بهترین مفسران کانت مانند استراوسون، بنت، وولف، و واکر در مورد ضعف آموزه کانت درباره خودشناسی توضیح داده‌اند (Green, 2010: 163).

«من» به‌عنوان فکر و «من» به‌عنوان عقل، به‌معنای وجود دو «من» نیست

از آن جهت که «من» هم موضوع تفکر در نظر گرفته می‌شود و هم ایثه ادراک یا، به‌عبارت‌دیگر، از آنجاکه من به‌عنوان منی که فکر می‌کند و منی که شهود می‌کند قابل‌بررسی است، در نتیجه، «من» مضاعف به نظر می‌رسد. اما این موضوع به‌معنای دوگانگی «من» نیست. «من» به‌عنوان موجود متفکر با خودم به‌عنوان موجودی حسی یکی هستم (B/422). بنابراین گفته لونگنس، به‌منظور استفاده از مقوله وجود ما یا باید از آن ادراکی داشته باشیم یا وجودش را بازنمایی کنیم. اما هیچ‌کدام از این‌ها در «من فکر می‌کنم» اتفاق نمی‌افتد (Longueness, 2017: 90). پس «من» مفهوم نیست بلکه تنها شیء را متعین می‌سازد (Forgione, 2019: 62). «من فکر می‌کنم» متکی به حسی است که به حساسیت مربوط است و فقط در زمان آشکار می‌شود. درحالی‌که «من» استعلایی فی‌نفسه است و با زمان نسبتی ندارد. پس از کجا به وجود «من» یا «خود» پی می‌بریم؟ همان‌طور که پیش از این اشاره شد، خودآگاهی بیشتر یک عمل است تا شناسایی درجه دوم از طریق بازنمایی‌ها. تا اینجا دو معنا از «من فکر می‌کنم» از هم متمایز شده‌اند: «من فکر می‌کنم» به‌عنوان عمل و «من فکر می‌کنم» به‌عنوان ماهیت بازنمایی خود. اولین کنش قوه بازنمایی آگاهی از خود من است که عملی منطقی است و صرفاً زیربنای تمام بازنمایی‌های بعدی است و از طریق آن سوژه (به‌معنای دوم) خود را به شیء تبدیل می‌کند. یعنی «وجود سوژه به‌لحاظ معرفتی غیرقابل‌دسترس است» (Forgione, 2019: 65).

کانت معتقد است که من سوژه متفکر موجود هستم. تفکری که اگر فی‌نفسه در نظر گرفته شود، نمی‌تواند موضوع آگاهی را به‌مثابه پدیدار تصویر کند، زیرا تفکر به شیوه شهود توجه ندارد. بنابراین، خود را به‌عنوان عین کلی تعقل می‌کند

(B/429). بنابراین، «من فکر می‌کنم» هیچ خاصیتی را نشان نمی‌دهد زیرا چیزی به‌طور کلی است (A/355). کانت نشان می‌دهد که «من فکر می‌کنم» بیانگر آگاهی‌ای است که می‌تواند با همه تفکرات همراه باشد اما چون به هیچ شهودی در نمی‌آید، لذا، آن چنان که دیگر پدیدارها را می‌شناسیم غیرقابل شناخت است. من هیچ شناختی از خود چنان که هستم ندارم، بلکه صرفاً از این آگاهم که چگونه بر خود نمودار می‌شوم (B/159). آنچه داده شده است چیزی نیست جز افکاری که محمولات آن تلقی می‌شوند اما نمی‌توانند ما را قادر سازند که ماهیت سوژه متفکر را درک کنیم. تنها چیزی که می‌توان گفت هویتی منطقی است که با همه افکار همراه است. وقتی ما به‌عنوان موجود خودآگاه اقرار می‌کنیم که «من فکر می‌کنم»، شناختی نسبت به خویش پیدا نمی‌کنیم، زیرا تا ما خود را دیگری نسازیم نمی‌توانیم آن را شهود کنیم و لاجرم عاجز از درک خویش می‌مانیم. اما آیا این مسئله ایرادی است بر کانت که نتوانسته است تبیین درستی از خودشناسی به دست دهد یا اینکه این ذاتی «خود» است که هرگز برای خویش تبدیل به دیگری نخواهد شد، زیرا

فعالیت‌های لازم برای خودشناسی، یادگیری در مورد خود، نظریه‌پردازی، توصیف و توضیح دادن

خود، همواره قدمی منطقی از خودشان عقب هستند. (Jopling, 1986: 74)

در مورد «خود» مدنظر کانت حداقل به سه مورد اشاره شده است: (۱) خود یا موضوع تجربی یعنی همان‌گونه که با آن در درون‌نگری مبتنی بر ادراک تجربه با آن مواجه می‌شویم. (۲) خود استعلایی یا سوژه، یعنی متفکر افکار ما و دارنده تجربیات ما. و (۳) خود اسمی که فی‌نفسه است یعنی خود واقعی همان‌گونه که هست (Van Cleve, 1999: 102). در نتیجه، بازنمایی «من» برای من تفکر است نه نوعی شهود (B/157). بازنمایی خود فعالیت سوژه متفکر است (B/278). بدین ترتیب، من خود را برای خود نشان می‌دهم نه آن‌طور که هستم و نه آن‌طور که در نظر خودم می‌نمایم بلکه به خود فکر می‌کنم (B/429). یعنی بازنمایی من کاملاً توخالی است. بنابراین، «من فکر می‌کنم» موضوع معرفت نیست، بلکه سوژه معرفت است. پس آگاهی از خود یعنی بازنمایی فکری (نه شهودی) خودانگیختگی سوژه متفکر، که به‌مثابه بازنمایی «من»، به‌صورت تحلیلی، در هر اندیشه موجود است.

البته باید به این نکته توجه داشت که، از نظر کانت، آگاه‌بودن از وجود یک چیز با شناخت آن چیز تفاوت دارد. برای شناخت به ترکیب نیاز داریم که لازمه آن وجود مقولات است. بنابراین، در فرایند ادراک، ما به خود این‌همانمان آگاهیم ولی از آنجا که مقولات بخشی از خود است، هیچ‌گاه به مقوله در نمی‌آید تا شناختی حاصل گردد.

کانت در جایی دیگر معتقد است که ارزش والای انسانی نسبت به دیگر موجودات به سبب این است که در تمام بازنمایی‌هایش «من» یا همان وحدت ادراک نفسانی را همراه دارد. زیرا فرد و شخص بودن او به همین وحدت ادراکش است (Forgione, 2019: 1). به بیان دیگر، اگر «من» همیشه همراه کثرات و فاهمه نباشد، اصلاً امکان وحدت کثرات از بین می‌رود. آگاهی و ادراکی که انسان را از سایر موجودات متمایز می‌کند مدیون وحدت ادراک نفسانی است.

پیش‌تر متذکر شدیم که بازنمایی و وحدت ترکیب را وحدت ادراک نفسانی‌ای تضمین می‌کند که خودش تهی است. اما این نگرش سه مسئله یا سؤال را مطرح می‌کند: (۱) مشکل معنایی در مورد ماهیت بازنمایی من. (۲) مشکل معرفتی در مورد نوع دانش نسبت به سوژه متفکر که توسط بازنمایی من فکر می‌کنم تولید می‌شود. و (۳) مشکل متافیزیکی که، به واسطه آن، ویژگی‌هایی که به ماهیت سوژه متفکر اختصاص داده شده است ایجاد گردیده.

در توضیح پرسش اول باید گفت که بازنمایی من فکر می‌کنم بازنمایی خالی یا من تهی است. دوم، تز معرفتی‌ای که می‌گوید تفکر نمی‌تواند موضوع معرفت قرار گیرد این است که اندیشیدن خود هستی است. پس، از این طریق چیزی درباره سوژه به سوژه داده نمی‌شود. و سوم، تز متافیزیکی این‌گونه است که خود تفکر موجود خودانگیختگی است (Forgione, 2019: 75). اگر چنین باشد، «خود» ضمن فراروی از خود بازهم «خود» را همراه دارد و، بنابراین، هیچ‌گاه نمی‌تواند به‌عنوان پدیدار بر خود نمود پیدا کند. بنابراین، هر جا که حکم شکل گیرد دانش و شناسایی شکل گرفته است، اما ادراک بازتابی از «من» منجر به حکم نمی‌شود. تفکر موضوع آگاهی را به‌عنوان پدیدار ارائه نمی‌کند، زیرا هیچ‌گونه شهودی را که در آن دخیل باشد چه عقلانی و... در نظر نمی‌گیرد. یعنی من خودم را به خودم نشان می‌دهم اما نه آن‌طور که واقعاً هستم.

نکته دیگر اینکه تفکر موضوع معرفت نیست. کسی که برای شناخت خود اقدام می‌کند می‌بایست

از طریق یک مسیر انحرافی بیرونی (یعنی مقوله‌ها) از خودش فراتر رود و سپس به عقب برگردد...

پس شناخت خودمان هم آشکار است و هم پنهان. (Jopling, 1986: 77).

پنهان است زیرا تعریف معینی از آن نمی‌توان ارائه کرد. آشکار است زیرا سوژه می‌تواند با خویش سخن بگوید و متأثر گردد. آشکار و پنهان بودن توأمان «خود» برای خویش نکته‌ای اساسی در فهم «خود» به‌عنوان نفس در اندیشه کانت به شمار می‌رود که در نسبت با زمان خود را بروز می‌دهد. به این مطلب در بخش نسبت «خود» به‌عنوان شیء فی‌نفسه با زمان بازخواهیم گشت.

پس، از یک سو موجود متفکر به‌جهت معرفتی چیزی است به‌طورکلی غیرقابل‌شناسایی و از طرف دیگر موجود متفکر یک آگاهی فکری و وجودی است که توسط بازنمایی‌های یک «من فکر می‌کنم» خلاصه می‌شود و هر بازنمایی دیگری را همراهی می‌کند و هیچ خاصیتی ندارد مگر اینکه شرط صوری همه تفکرات است. دلیل آن هم این است که موجود متفکر به شهود در نمی‌آید بلکه آگاهی به «من» صرفاً از طریق بازنمایی فکری از فعالیت من است (B/278). و در کانت آنچه به شهود درنیاید غیرقابل‌شناخت است.

دلیل اینکه سوژه استعلایی را فقط از طریق افکارش می‌توان شناخت این است که خود آگاهی به‌خودی‌خود بازنمایی و تمایز یک شیء خاص نیست. تفکر به‌خودی‌خود صرفاً کارکرد منطقی خودانگیختگی ترکیب شهودات است و به‌هیچ‌وجه سوژه آگاهی را به‌عنوان پدیدار ارائه نمی‌کند. صرفاً به این دلیل که اصلاً این نوع (یعنی شهود) را در نظر نمی‌گیرد (B/428). آگاهی شکلی از بازنمایی به‌طورکلی است، نه متمایزکردن شیئی خاص. یعنی آگاهی شناخت

محسوب نمی‌شود. در آگاهی سوژه از وحدت ذهنی موجودیت زمان و مکان مورد بحث نیست، زیرا موضوع فکر برای خود بخشی از محتوای فکرش است. آیسون می‌گوید که یکی از دلایل کانت برای این اعتقاد که ما از طریق آگاهی فکری فقط خود را نشان می‌دهیم اما ما خود را آن‌طور که هستیم نمی‌شناسیم این است که گزاره «من هستم» گزاره تجربی نیست. بنابراین، گزاره شناختی هم نمی‌تواند باشد، هرچند لازمه و زمینه هر ادراکی برای تشکیل تجربه است (Forgione, 2019: 94). مقصود آیسون این است که حس درونی تجربی خودشناسی تولید نمی‌کند، زیرا خود نمی‌تواند خودش را به‌عنوان شیء یا بازنمودی از یک شیء تصور کند. اما اینکه از کجا می‌توان ادعا کرد که من وجود دارد این است که این خود فی‌نفسه است که موجب می‌شود ما حکم کنیم که آنچه پدیداری نیست شناختی نیز نمی‌تواند باشد. یعنی ما تنها می‌دانیم که سوژه‌ای وجود دارد که دارای انطباعات خاص، تاریخ خاص و حافظه خاصی است و از این جهت می‌دانیم که هست اما ماهیت آن غیرقابل ادراک است.

در مبحث شناخت خود باید به این نکته توجه داشته باشیم که حکم به لحاظ منطقی با حکم به لحاظ معرفتی از یکدیگر متمایزند. به‌عنوان مثال، گزاره «هر چیزی که خداست بدون خطاست» به لحاظ منطقی درست است اما به لحاظ معرفتی راهی به آن نیست. در مورد من نیز همین‌طور است. یعنی «من» یا «خود» ضامن تمام ادراکات است اما راهی به شناخت آن نیست. کانت معتقد است که

بنابراین، به‌رغم همه مقولات که تصور یک موضوع کلی را از طریق ترکیب کثرت در یک ادراک نفسانی واحد تشکیل می‌دهند، آگاهی به خویشتن خود بسیار از شناخت خویشتن خود دور است. (B/158)

کانت در ادامه می‌گوید،

همان‌طور که برای شناخت یک ابژه متمایز از من، علاوه بر اندیشیدن به یک ابژه عام (مقولات)، من به شهودی نیاز دارم که مفهوم عمومی ابژه را تعیین بخشد، در شناخت از خودم نیز، علاوه بر آگاهی، به شهودی از کثرت در خودم احتیاج دارم تا این تفکر را تعیین بخشم. بساطت خویشتن من به‌عنوان نفس واقعاً نمی‌تواند از گزاره من می‌اندیشم نیز نتیجه‌گیری شود، بلکه این بساطت خود پیشاپیش در هر نوع تفکر نهفته است. (A/355)

نسبت «خود» به مثابه شیء فی‌نفسه با زمان

در این بخش تلاش ما این است که نشان دهیم چرا «خود»ی که آشناترین چیز می‌نماید شناخت‌ناپذیر است. استنتاج ما از مباحث کانت چنین است که به‌رغم اینکه «خود» شیء فی‌نفسه است و مطابق فلسفه کانت نباید با زمان نسبتی داشته باشد، اما از یک وجه نسبتی عمیق با زمان دارد، زیرا «خود» یا «من» به‌عنوان شیء فی‌نفسه در نسبت با خویش با اشیای فی‌نفسه دیگر تفاوت اساسی دارد و رازوارگی شناخت خود در همین جا شکل می‌گیرد. اما چگونه؟

«من» یک بار می‌تواند خود را به‌عنوان متعلق شناخت در نظر گیرد و می‌شود ابژه و یک بار به‌عنوان فاعل شناسا که همان سوژه است. در دومی موضوع شناسا و فاعل شناسا یکی است و این یکی از بزنگاه‌هایی است که معمای «من» را شکل می‌دهد. اما به‌هرحال، آگاهی از خود به‌عنوان سوژه، درکل، یعنی آگاهی از خودی که فکر می‌کند. «زیرا اولین ویژگی من ادراک‌کننده فکرکردن است» (Wood, 1984: 113). در اینجا فکر نسبتی ناگسستی با امر ماندگار دارد، بدین ترتیب که تفکر و ادراک در بستر زمان شکل می‌گیرند. وحدت ادراک نفسانی نیز به‌عنوان امری ماندگار تمام شهودات درونی و بیرونی را همراهی می‌کند. یعنی برای صدور حکم وجود من مستمر ضروری است و تنها چیزی که از «خود» می‌دانم همین استمرار است نه بیشتر. این مسئله نشان می‌دهد که

نه تنها امکان خودآگاهی برای تفکر گزاره‌ای ضروری است، بلکه این امکان نیز وجود دارد که تفکر

گزاره‌ای نیز برای خودآگاهی ضروری باشد. (Emundts, 2013: 49)

تفکر گزاره‌ای و به‌طورکلی تفکر فرایندی است زمانی که نیازمند همراهی «من» مستمر است. به بیان دیگر، اصل پرسش از چیستی «من» از استمرار آن در فرایند ادراک و صدور حکم نشئت می‌گیرد. در بحث اخلاق کانت نیز «خود» تنها ناظر بر این است که مسئول اعمال خویش است. به عبارتی، از این جهت که «من» خود را مسئول اعمال خویش می‌داند به وجود خود آگاه است.

خود اخلاقی یک جزء زمانی است در وجود ابدی کل فضیلت که شرط به اشتراک‌گذاری هر خیر

برینی است. (Emundts, 2013: 106)

بنابراین، انسان به دو وجه به خود آگاه است. یکی هنگامی که حکم می‌کند (استمرار خود در زمان) و دیگر هنگامی که خود را مسئول اعمال خویش می‌داند (بازهم استمرار در زمان). آنچه موجب ارتباط «خود» به‌عنوان سوژه متفکر و «خود» به‌عنوان ابژه متعلق ادراک می‌شود همان امر ماندگار است که با زمان نسبت دارد. به بیان دقیق‌تر، آنچه موجب آگاهی من نسبت به وحدت ادراک نفسانی می‌شود امر ماندگار است که در شهود متعلقات ادراک به ظهور می‌رسد نه در خود متعلقات. پس وقتی کانت از طرفی می‌گوید که برای شهود متعلقات باید وحدت ادراک نفسانی را پیش‌فرض بگیریم و از طرف دیگر معتقد است که در مواجهه با متعلقات ادراک است که به وحدت ادراک نفسانی پی می‌بریم دچار دور نشده است (نقدی که شولتینگ مطرح کرده بود). زیرا آنچه موجب پی‌بردن به وحدت ادراک می‌شود متعلقات ادراک نیست بلکه امر ماندگاری است که ذاتی خود سوژه است که در مواجهه با متعلقات خود را بروز می‌دهد. «من آگاهم که خود من در زمان متعین وجود دارم» (Green, 2010: 212). زیرا معمای «من» در اینجا شکل می‌گیرد که هرگاه «خود» به خود می‌اندیشد هم موضوع است و هم محمول. بنابراین، این امر ماندگار خود را به‌صورت ماندگار درمی‌یابد که همان «من» مستمر است و این یعنی «من» تنها به‌صورت ماندگار بر من ظاهر می‌شود اما ایشکال کار در اینجا است که ارتباط میان امر ماندگار و وحدت ادراک نفسانی هیچ شناختی از «من» به‌عنوان «من» به دست نمی‌دهد. هرچند شخصی مانند

لونگنس این ادعای کانت را که خودآگاهی از خودشناسی فاصله دارد نادیده می‌گیرد. (Green,)

(2010: 100)

اما کانت در همان اوایل نقد عقل محض، ریشه‌ی عوامل شناخت یعنی حساسیت و فاهمه را ناشناختنی می‌داند و به‌نوعی به معمای خودشناسی اعتراف می‌کند (A/16 و B/30).

اما در این مجال تأکید ما بر این نکته است که «من»ی که فکر می‌کند، حتی اگر ناشناخته باشد، خارج از حوزه‌ی زمان و مکان نیست. یا دست‌کم بخشی از آن مربوط به زمان است. بدین ترتیب که خود را استمرار خود لحظه‌ی پیش می‌داند. درواقع، تمام سخن این است که آیا می‌توان به «من» به‌عنوان وجودی قابل‌تشخیص اشاره کرد؟ به‌عنوان مثال، هورستمان معتقد است که در ویراست اول نقد عقل محض «من» با همه‌ی تهی‌بودنش هنوز به چیزی اشاره دارد، چیزی به‌عنوان بستر. اما در ویراست دوم «من» فقط فعالیت است (Emundts, 2013: 121, 122). اما در مجموع می‌توان بیان کانت را در هر دو ویراست چنین تفسیر کرد که وقتی وی به من فکرکننده اشاره می‌کند، مقصودش بستری است برای اجرای فعالیت فکری که، در هر دو حالت، نسبتی عمیق با زمان دارد. یعنی اگر «من» را بستر قلمداد کنیم، بدین معناست که بستر ماندگاری در زمان است. اگر آن را فعالیت بینگاریم آنگاه فعالیت در طول زمان شکل می‌گیرد. پس اگر به «خود» اشاره می‌کنیم، درحقیقت به ماندگاری (در زمان) اشاره کرده‌ایم. یعنی هنگامی که به «خود» اشاره می‌کنیم، درواقع به همان ماندگاری‌ای (استمرار در زمان) اشاره می‌کنیم که خودش به زمان در نمی‌آید. در اینجا است که رازوارگی شکل می‌گیرد: موجودی که تمام بروز و ظهورش (در زمان) ماندگار بودن است اما برای خودش در زمان نمی‌گنجد.

وحدت ترکیبی ادراک در کانت نه‌تنها اصل عالی در کل شناخت است (B/135) و شرط عینی همه شناخت (B/138) بلکه به‌عنوان تنها اصل می‌توان از آن یاد کرد (Forgione, 2019: 31). از جهت دیگر هم می‌توان این مسئله را بررسی کرد. بدین نحو که آگاهی از استمرار (هویت) من حاصل ترکیب بازنمایی‌هاست. یعنی ترکیب بازنمایی‌ها وحدت من را پیش‌فرض می‌گیرد. بنابراین «من» تنها حد شناخت است. پس تنها آگاهی من از خود آگاهی از استمرار یا ماندگاری است. بدین ترتیب که اگر آگاهی از «من» حاوی ترکیب بازنمایی‌ها باشد، باید به این نکته اذعان کنیم که ترکیب در زمان شکل می‌گیرد یا دست‌کم «من» زمانمند است و همین زمانمندی حد شناخت «من» را نیز تعیین می‌کند. همان‌طور که می‌دانیم، از نظر کانت تنها پدیدار است که در زمان تعیین می‌یابد و به ادراک در می‌آید. اما نباید از این نکته غافل شد که بستری که در آن پدیدارها با مقولات فاهمه تحت شاکله‌مندی زمان در هم می‌آمیزند تا ادراک حاصل آید همان وحدت ادراک نفسانی یا «خود» است. به همین دلیل، «خود» فی‌نفسه از آن جهت که برای خویش به‌صورت پدیدار ظاهر نمی‌گردد برای ما روشن نیست که با زمان نسبتی دارد یا خیر. اما از آن جهت که محملی است برای دریافت پدیدارها، اطلاق مقولات و شاکله‌سازی، وحدتی است که دارای نسبت با زمان (ماندگاری) است. به‌عبارتی، به همان ماهیت دوگانه «خود» بازمی‌گردیم.

یکی «خود» یکسانی که در طول زمان باقی می ماند و «خود» دیگری که در ارتباط با موارد مکانی زمانی است که بر آن تاثیر می گذارد. (Rosenberg, 2005: 122)

یعنی حتی جایی که «خود» با موارد مکانی و زمانی (پدیدارها) ارتباطی ندارد، آنچه سبب می شود ما از خود به عنوان وحدت ادراک سخن بگوییم ماندگاری در طول زمان است. اما چرا ما نمی توانیم حتی شناخت حداقلی از «خود» داشته باشیم؟ همان طور که اشاره شد، برخی مانند هورستمان معتقدند که کانت در ویراست یکم نقد اول به «خود» به عنوان بستر اشاره می کند. اما اگر این سخن را نادیده بگیریم، باید اذعان کنیم که شهود یعنی متأثر شدن «خود» از اعیان به وسیله حواس. در اینجا اتفاقی که رخ می دهد این است که «خود» به شهود حسی در نمی آید و از این جهت به شناخت آن راهی نیست. اما تمام اعمال شهود، اطلاق مقولات و شاکله مندی، مربوط به «خود» است که با ماندگاری پیوندی ناگسستگی دارد و این یعنی «خود» به عنوان شیء فی نفسه با دیگر اشیای فی نفسه تفاوت ماهوی دارد. زیرا اشیای فی نفسه دیگر کاملاً مستقل از سوژه هستند ولی «خود» پنهان و پیداست. زیرا محمل زمانمند غیر زمانی تمام شناخت است. شاید بتوان گفت که من استعلایی کانت اصلاً خود زمانمندی است. بنابراین، به رغم اینکه کانت ادعا می کند که «خود» به عنوان شیء فی نفسه با زمان ارتباط ندارد، همین شیء فی نفسه (من استعلایی یا خود واقعی) تنها تعریفش زمانمندی است. این سخن بدین معنا نیست که ما قاطعانه «خود» را به مثابه زمان تلقی کنیم، بلکه به این معناست که آنچه سبب می گردد «من» از خودم به عنوان یک وحدت ادراک سخن بگوییم همان زمانمندی ذاتی «من» است. و به همین دلیل «من» همواره به عنوان من مستمر و ماندگار در زمان آگاهم اما به عدت یکی بودن سوژه و ابژه در عمل خودشناسی چیزی جز این زمانمندی نمی توانم بگویم. پس دلیل خودآگاهی (با وجود نداشتن تعریف معین از «خود») آگاهی ما به زمانمندی ذاتی خودمان است.

خود استعلایی مانند زمان معمایی شگرف را شکل می دهد. بدین معنا که همان طور که خود زمان در زمان نیست، «من» هم ذات زمانمندی است که برای خودش در صورت محض زمان نمی گنجد. در واقع، این «خود» است که زمانمند است اما هنگامی که به خود بازمی گردد، دست کم بخشی از خودش را از دست می دهد. به این معنا که بخشی از «خود» در دسترس خود نیست. بنابراین، این بخش از خود که در دسترس خود قرار نمی گیرد از زمانمندی خود گریزان است یا به عبارتی در زمانمندی خود نمی گنجد. پس، از این جهت که هر شخصی آگاهی به خویش را بدیهی می انگارد، «خود» آشکارترین است اما از آن جهت که نمی تواند غیر از استمرار تعریف دیگری از خود داشته باشد، همواره پنهان از خویش باقی می ماند.

برخلاف لاک و هیوم که برای درون نگری از بازنمایی استفاده می کردند، در کانت، با استفاده از حس بیرونی، اشیا را به عنوان بیرون از خود و در مکان به خود نشان می دهیم. اما به وسیله حسی درونی که مبتنی بر زمان است به خودانگیختگی خود آگاه می شویم (B/37). اما سوژه نمی تواند ذهن خود را شهود کند. البته حقیقت این است که حس درونی که به واسطه آن ذهن خود را شهود می کند یا حالات درونی خود را شهود می کند هیچ شهودی از خود نفس در

مقام ابژه ایجاد نمی‌کند. اما حس درونی هنوز صورت معینی است که فقط تحت آن صورت است که شهود حالت درونی اش ممکن می‌شود، طوری که هرآنچه به تعینات درونی متعلق است در نسبت با زمان بازنمایی شده است (B/37). کانت معتقد است که ما از طریق درون‌نگری به وجود خود پی می‌بریم اما از آنجاکه خود استعلایی به هیچ شهودی در نمی‌آید، بنابراین، شناختی از آن نمی‌توانیم داشته باشیم (B/67). من فقط از این آگاهم که چگونه بر خود نمودار می‌شوم (B/158). این آگاهی به نمودار شدن خویش بر خود در سایه استمرار خود در زمان شکل می‌گیرد.

سخن پایانی

رازواری اندیشه کانت در اینجاست که روشن نمی‌کند این «من» را بدون متعلقات چگونه باید شناخت. برخی از مفسران بر این اعتقادند که تعارضات اساسی‌ای که «خود» با آنها مواجه است موجب شده است که کانت مانند آگوستین خود انسان را همواره در خطر مواجه شدن با دوگانگی‌ها بیابد (Murchadha, 2022: 151-153). به نظر می‌رسد که اشاره به چنین تعارضاتی ناشی از این مدعای کانت باشد که او وحدت ادراک نفسانی یا «من» را زیربنای تمام آنچه در نقد اول بیان کرده قرار داده است اما این زیربنا یا اصل اساسی ادراک را غیرقابل شناخت رها کرده است. اما به عقیده نگارندگان این نوشتار نمی‌توان از پیچیدگی موضوع غافل شد. لازم است یادآور شویم که با وجود اقرار به خودآگاه بودن انسان از سوی بسیاری از اندیشمندان معاصر، هنوز هم تعریف بسنده‌ای از «خود» ارائه نشده است. شاید به این دلیل که برخی مانند هیوم همچنان مدعی هستند که هیچ تصویری از خود وجود ندارد و «هویت شخصی یک توهم است» (Norton, 2009: 191). زیرا «این تلاش (تلاش برای دیدن خود) مانند این است که نقطه‌ای را ببینید که از آنجا همه چیز را می‌بینید» (Murchadha, 2022: 21). اما بازهم این همه ماجرا نیست.

کانت از دو «من» بحث می‌کند. من به عنوان سوژه تفکر و من به عنوان ابژه ادراک یا موضوع تجربی یا سوژه تجربی. اما چگونه می‌توان میان خود به عنوان سوژه متفکر و خود به عنوان ابژه ادراک آشتی برقرار کرد؟ کانت مدعی است که اگر بحث بر سر شناخت باشد، فقط خود پدیداری برای من قابل شناخت است نه خودی که فی نفسه است. اما تضاد «خود» به عنوان سوژه تفکر و «خود» به عنوان ابژه ادراک در اینجاست که اگر خود فقط به صورت پدیداری بر ما ظاهر شود، باید چیزی آن را تولید کرده باشد که به صورت پدیدار ظاهر می‌شود (مانند سایر پدیدارها).

اکنون زمان آن است که این امر به ظاهر متناقض را که در ارائه صورت حس درونی باید همه را متعجب کرده باشد قابل فهم سازیم، یعنی این پرسش که چگونه حس درونی حتی خود ما را فقط به نحوی برای آگاهی بازنمایی می‌کند که ما برای خود نمودار می‌شویم نه آن گونه که ما فی نفسه هستیم. زیرا ما جز شیوه‌ای که مطابق با آن از درون متأثر شده ایم شهودی نداریم که البته متناقض به نظر می‌رسد. زیرا ما باید به نحوی منفعلانه با خود ارتباط یابیم. بنابراین مرسوم است که در

نظام‌های روان‌شناسی با حس درونی همان‌گونه رفتار شود که با قوه ادراک نفسانی (که ما با دقت آن را از یکدیگر متمایز می‌کنیم). (B/153)

شیکلر شرحی دارد بر اینکه آیا وقتی کانت از «من» به‌عنوان حد شناخت سخن می‌گوید در پی آن است که با نشان دادن محدودیت‌های شناخت، شناخت اصلی و واقعی را در حوزه «من» واقعی به‌عنوان روح در نظر گیرد؟ روحی که در فیشته به‌عنوان من مطلق و در هگل به مطلق که هیچ‌چیز از آن بیرون نیست تبدیل می‌شود؟ زیرا کانت در یک سخنرانی درباره روان‌شناسی عقلانی، نکات تأمل‌برانگیزی را در مورد روح مطرح می‌کند که شاید بسیاری از خوانندگان کانت از او انتظار نداشته باشند.

خود کانت معتقد است که زندگی در انسان دو گونه است، زندگی حیوانی و زندگی معنوی. در زندگی معنوی روح باید مستقل از بدن به انجام اعمال پردازد. (Schickler, 2016: 27)

ویژگی مهم روح که کانت در این سخنرانی به آن اشاره می‌کند این است که

جهان را آن‌گونه که ظاهر می‌شود نخواهد دید بلکه جهان را آن‌گونه که هست مشاهده می‌کند.

(Schickler, 2016: 28)

شاید بتوان از این سخن کانت نتیجه گرفت که انسان در این جهان نمی‌تواند از اشیای فی‌نفسه شناخت حاصل کند و تنها این روح مستقل از جسم است که توانایی شناخت جهان آن‌گونه که هست را دارد. اما بنابر اصول کانت اولاً ما نمی‌توانیم در خصوص سازوکار روح و حتی وجودش سخن بگوییم زیرا عقل نمی‌تواند از حدود خویش فراروی کند و دوم اینکه، با فرض تأیید روح به‌عنوان موجودی مستقل از بدن، همچنان «خود» از خودش بیرون نمی‌ماند تا آن‌گونه که هست قابل شناختن باشد. البته کانت می‌تواند پاسخ گوید که این هم از محدودیت‌های عقل است و ما بیش از این حق نداریم در مورد شناخت روح از خود سخن بگوییم. با این همه، باز هم این نکته روشن است که شناخت از خود، چه در این جهان و چه در ساحت روح مستقل از بدن، چندان روشن به نظر نمی‌رسد و این همان رازواری «خود» در اندیشه کانت است که در اندیشه روان‌کاوانه فروید به بخش ناهشیار مبدل می‌گردد، یعنی آن بخش غیرقابل بیان فروید همان خود فی‌نفسه‌ای است که قابل بیان نیست.

نتیجه‌گیری

در این نوشتار کوشیدیم، ضمن تحلیل و بررسی خودشناسی از منظر کانت، بر این مهم تأکید کنیم که به‌رغم اینکه کانت در بسیاری از مواقع مسائل فراوانی را در این زمینه بی‌پاسخ رها کرده است، اما شاید نتوان به‌راحتی به تبیین معماگونه کانت خرده گرفت. زیرا رابطه «خود» با خود همواره پارادوکسیکال بوده است. حتی امروزه نیز، با وجود پیشرفت‌های چشمگیر در حوزه فلسفه ذهن و علوم شناختی، این مسئله همچنان در پرده‌ای از ابهام قرار دارد.

در این مقاله، ضمن بررسی برخی از ویژگی‌های اساسی مبحث خودشناسی در کانت و پرسش‌های مطرح‌شده در این زمینه، به این نتیجه مهم دست یافتیم که «خود» یا من استعلایی کانت به‌رغم اینکه شیء فی‌نفسه است اما نسبتی عمیق و وثیق با زمان دارد. بر کسی پوشیده نیست که از نگاه کانت شیء فی‌نفسه با زمان نسبتی ندارد. اما من استعلایی مانند دیگر اشیای فی‌نفسه نیست و با آنها تفاوت ماهوی دارد. «خود» یا من استعلایی از این جهت که ذاتی زمانمند است خود را به‌عنوان بستر در هر ادراکی می‌یابد. اما از آن جهت که نمی‌تواند بر خودش مانند پدیداری در زمان به‌شهود درآید، در نتیجه، غیرقابل ادراک می‌شود و برای خود غیرقابل شناخت می‌گردد. اینجاست که «خود» هرچند شکل‌دهنده جهان محسوب می‌شود اما مانند خود زمان معمایی را شکل داده است که برای حل آن باید از آن فراروی کرد. اما اینکه آیا خود می‌تواند از خود فراروی کند یا خیر همچنان محل بحث و چالش‌های فراوانی است و همچنان بدون پاسخ.



References

- Brook, A. (2001), "Kant, Self-Awareness and Self-Reference", in A. Brook, R. C. DeVidi (eds.), *Self-Reference and Self-Awareness*. Philadelphia: John Benjamins.
- Cocklemans, Joseph J (1992), *Kant's and Husserl's thoughts about pure self*, Translate by Amir Hossein Ranjbar, Tehran Farhang (in Persian)
- Emundts, Dina. (2013), *Self, World, and Art Metaphysical Topics in Kant and Hegel*, Library of Congress Cataloging-in-Publication Data.
- Ewing A.C. (2020), *A short commentary on Kant's Critique of pure reason*, Translate by Esmaeil sa'adat, Tehran Hermes (in Persian)
- Forgione, Luca. (2019) *Kant and the Problem of Self-Knowledge*, Routledge New York.
- Jopling , David (1986), *Kant and Sartre on self-Knowledge*, Martinus Nijhoff Publishers, Dordreeht. Prin ted in the Netherlands.
- Kant, Immanuel (2020), *Critique of pure reason*, Translate by Behrooz Nazari, Tehran qoqnoos (in Persian)
- Kraus, Katharina T, (2020), *Kant On Self-Knowledge and Self-formation*, Cambridge university press.
- Longuenesse, B. (2017), *I, Me, Mine: Back to Kant, and Back Again*. Oxford University Press.
- Norton, David Fate & Taylor , Jacqueline , (2009), *The Cambridge Companion to Hume*, Cambridge University Press.
- Ó Murchadha , Felix, (2022), *The Formation of the Modern Self*, Bloomsbury Publishing Plc.
- Rodl, Sebastian, (2007), *self-consciousness*, Harvard university press.
- Rosenberg, J. F. (2005), *Accessing Kant: A Relaxed Introduction to the Critique of Pure Reason*, Oxford University Press.
- Schickler, Jonael. (2016), *Metaphysics as Christology An Odyssey of the Self from Kant and Hegel to Steiner*, by Routledge.
- Schulting, D. (2017a), "Apperception, Self-Consciousness, and Self-Knowledge in Kant", in Matthew Altman (ed.).
- Solomon, Robert (2018), *A History of western Philosophy (7): continental philosophy since 1750 (the Rise and Fall of the self)*, c1988, Translate by Mohammadmehdi Ardebili, Tehran: Samt (in Persian)
- Van Cleve, J. (1999), *Problems from Kant*, Oxford University Press.
- W. Green, Garth, (2010), *The Aporia of Inner Sense The Self-Knowledge of Reason and the Critique of Metaphysics in Kant*, Leiden Boston press.
- W. Wood, Allen. (1984), *Self and Nature in Kant's Philosophy*, by cornell university.

Wood, Allen w. (2017), Kant, Translate by Aghil Fooladi, Tehran negahe moaser (in Persian)

